

آیا با قلب میتوان اندیشید؟ قلب، سرچشمه پخش گرمی

انسان جوینده ، هنگامی با قلب بیندیشد، پیامبر است
 شیخ فرید الدین عطار نشان میدهد که انسان
 با « تفکر قلبی » میتواند به آزادی برسد

چون ترا « یک قبله » باشد در جهان
 گر دگر جوئی ، توئی از گمراهان
 امر حق ، داده « میان جان » قرار
 « مذهب، اینست » ، مگذر زین دیار
 چون ترا حق ، بندگی فرمود بس
 تو چرا پرسی همی مذهب ز کس

« هیچکس ، حق ندارد از مذهب ودین کسی بپرسد » ؟ هیچ
 حکومتی ، حق ندارد از انسانی بپرسد که مذهب ودین تو
 چیست " . هر قدرتی و هر کسیکه چنین پرسشی بکند، حق
 آزادی را از انسان، سلب و غصب میکند، و قداست خدا را
 از بین می برد . این تحریم « حق پرسش دین و مذهب
 از انسانها » ، از کجا سرچشمه گرفته است ؟

از همان اندیشه که انسان ، « تنها یک قبله و غایت» دارد ، و «آن قبله در میان جان هرانسانی» هست . هیچکس ، حق ندارد دین دیگری را بپرسد و او را تفتیش کند ، تا او را برپایه دانستن «ایمانش» ، داوری کند . آنچه را هرکسی آگاهانه میداند ، ایمانش به این اندیشه ، یا ایمان به آن آموزه و شخص هست ، و آنچه را نمیداند و نمیتواند بداند ، دینش هست . «دین» در فرهنگ ایران ، با «ایمان» ، تفاوت فراوان دارد . در فرهنگ ایران ، هیچ انسانی ، دینش را نمیشناسد . دین هرانسانی ، «کنز مخفی = گنج نهفته» یا «خدای بی نام یا گمنام» در او هست .

انسان، فقط آگاهانه میداند که به چه کسی و به چه آموزه ای و به چه آداب و رسومی ، ایمان یا عادت دارد . ولی اینها در فرهنگ ایران ، هیچکدام ، دین انسان نیستند . مشتبه ساختن «دین» و «ایمان» باهم ، از بین بردن حق آزادی در انسان ، و پایمال کردن گوهر (فطرت) انسان هست . برپایه همین فرهنگست که حافظ میگوید :

من اگر نیکم اگر بد ، تو برو خود را باش

هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس، طالب یارند ، چه هشیار و چه مست

همه جا ، خانه عشق است ، چه مسجد، چه کنشت

همه انسانها بی هیچ استثناء و تبعیضی ، یار و جفت خود را، که حق و حقیقت باشد، میجویند و بدان کشیده میشوند، و این هست که ارج همه انسانها را مشخص میسازد . تو، حق امر به معروف و نهی از منکر نداری . تو حق داوری در بدی یا خوبی من ، برطبق « معیارهای ایمانت » نداری . تو، با اعتماد به اینکه هرچه ایمان تو، خوب میداند ، خوبست ، و هرچه ایمان تو ، بد میداند، بدست ، حق داوری درباره «

خوبی و بدی مردمان « نداری . آنچه ایمان تو خوب میداند ، برای من ، و با معیاربینش من ، خوب نیست . آنچه برای ایمان تو ، بد است ، برای دیگران ، بدن نیست . چون هرانسانی ، « خانه عشق » است . این « همه جا ، خانه عشق است » ، بدان معنا نیست که تنها ، نیایشگاهها و معابد ، خانه عشق هستند ، بلکه درواقع ، همه انسانها ، خانه عشق میباشند .

بزرگترین اشتباه و گمراهی ، با این شروع میشود که غایت را درکعبه ها و نیایشگاهها و معابد و آموزه ها و شریعت ها ... میجویند . این انسان هست که آتشکده ایست ، که خدا ، آتشی است که خود را در آن برافروخته است . هرانسانی ، خانه یا آشیانه سیمرخ (ارتا) هست . این خانه عشق است که فراسوی همه ایمان ها ، کنز مخفی و خدای بی نام در میان انسانست . و هیچکس ، نامش را نمیداند تا از او پرسیده شود . در فرهنگ ایران ، حتا خود انسان ، دینش را نمیشناسد ، با آنکه عاشق زیبایی او هست و همیشه او را میجوید .

این اندیشه های ژرف ، در فرهنگ ایران ، پیآیندِ اندیشه اولویت « آتش » بر « روشنی » است . خدای ایران ، « روشنائی بیکران ، یا نورالسموات والارض » نبود که به انسان بتابد ، بلکه « کانون پُرازاخگرهای آتش » بود . روشنی برای ایرانی ، از آتش برمیخیزد و از آتش ، زاده میشود . بدین علت ، ایرانیان ، آتش را میپرستیدند ، چون آتش ، سرچشمه روشنائی و مهر است . خدا ، برای ایرانیان ، نورافکن نبود ، بلکه « آتش فشان » بود . خدا ، اخگرهای آتش وجود خود را در انسانها میافشاند ، و نام این اخگرها ، « تخم آتش » یا « آتش جان » بود . آتش ، برای

آنها ، سرچشمه گرمی و روشنی و تحول بود ، نه سوزنده و نابود سازنده . گرمی جان ، آتش خوانده میشود . نورخدا به انسان ، نمی تابد و انسان از خدا یا نماینده و رسولش ، روشن نمیشود ، بلکه آتش خدا ، جان انسان میشود ، و روشنی یابینش ، از این آتش جان از خود انسان ، برمیخیزد . در واقع ، این انسانست که میخواهد که خودش ، سرچشمه روشنی و بینش و شادی و عمل باشد . آتش ، سرچشمه گرمی و روشنی است . و « جان و قلب » انسان ، اصل « گرمی یا مهر » شمرده میشوند ، که از آن ، « روشنی یا بینش » ، پیدایش می یابد . و خدا که ارتا یا سیمرغ باشد ، « کانون آتشها » بود ، و اخگرهای این کانون ، جان و قلب هرانسانی میشوند . خدا ، روشنائی در آسمان نبود که تنها به انسان افکنده شود ، بلکه « آتش جان هرانسانی » میشود ، و روشنی یا بینش ، از خود جان انسان ، پیدایش می یافت .

از این رو ، هیچکس و هیچ قدرتی، در فرهنگ ایران ، حق ندارد از انسانها بپرسد که چه مذهب و چه دین و چه ایدئولوژی دارند . چرا ؟ چون « حق » در « میان جان انسان » قرار دارد، و این تنها قبله و یا غایت هرانسانی است که باید بدان روی کند ، و همه قبله های دیگر، جز این گمراهی و کفرند . انسان ، آتشکده آتش خدا هست .

این اندیشه بزرگ آزادی ، که عطار در این شعر میگوید و برضد اسلام و ادیان دیگر هست ، از کجا آمده است ؟ این اندیشه ، عبارت بندی تازه ای از همان فرهنگ ایرانست که سیمرغ (ارتا) ، « آتش جان یا تخم آتش » میشود ، و در آتشکده تن (تن = درپهلوی به معنای آتشگاه و آتشکده هست) قرار میگیرد . نام « دل » ، درپهلوی « ارد » هست

که همان « ارتا » میباشد ، و جان که « جی + یان = گی یان » باشد ، به معنای « خانه و آشیانه شیمرغ » است. خدا یا آتش جان ، «عنصر نخستین هستی انسان» است . پرستیدن آتش در آتشکده ها ، فقط نماد پرستش خدائست که در جان و دل هرانسانی ، زبانه میکشید ، و خودش مستقیماً تبدیل به روشنی و معرفت از خود انسان میشد .

این آتش جان که «گرمی زندگی» باشد، که از «دل» ، در همه «تن» ، پخش و پراکنده میشود ، و از روزه های حواس میگردد ، و تبدیل به روشنی و بینش و خرد میشود ، **تشخص یابی خود خدا در انسان** هست . دین و مذهب هرکسی ، چیزیست که او در این آتشکده ، میپرستد ، و او، تنها این آتش نهفته جانی را که تشخیص یابی خود سیمرغ یا ارتا در خود و در هرانسانی هست ، میپرستد . و پرستیدن ، به معنای « شادونیتن » است، که هم شاد شدن و هم شاد کردنست . نام خدا ، «شاده» هست . انسان ، از خدائی که جانش شده است ، شاد میشود ، و او را در هر جانی ، شاد میکند .

این تبدیل آتش جان که از قلب (دل = ارد = سیمرغ) پخش میشود ، همان « گرمی زندگی » است که به « روشنی ، از همه روزه های حواس در سراسر تن انسان » استحال می یابد ، و « خرد » نامیده میشود .

«خرد» ، استحال « گرمی جان در قلب » به « روشنی یا بینش » است . بینش حقیقی ، آن روشنائی هست که از « گرمای زندگی » فراجوشیده باشد. **تفکر خرد** ، باید « تفکر قلبی » باشد ، تا گرمای زندگی ، در آن ، روان گردد . اندیشه باید گرم باشد . اندیشه در گرم کردن ، روشن میکند ، چون « می تابد » .

از این رو بود که گفته میشد که « خرد » ، پائیت که در کفش تن جای می یابد (در کتاب مینوی خرد، ترجمه تفضلی) . خرد ، پای در کفش است ، تا حرکت کند . کفش ، مانند تن انسان ، اینهمانی با زمین داده میشد ، و جان انسان ، اصل حرکت هست ، که با تن (= با کفش) باید جفت و انباز گردد ، تا در انبازی با هم ، در جستجو ، به بینش برسند . این بود که با جفت شدن جان (آتش) با تن (وتن ها ، با همه پدیده های گیتی = تکرر) ، بینش نیک و بد پیدایش می یافت . خرد انسان ، پای در کفش بود که به جستجو میپرداخت تا با همه پدیده ها ، انباز شود و روشن بشود .

پا شناسد کفش خویش ، ارچه که تاریکی بود
دل ز راه « نوق » ، داند ، کاین کدامین منرلست (مولوی)
« نوق » یا « مزه = میزاگ » ، همین جفت شدن پا با کفش ،
یا جان و خرد ، با پدیده ها و انسانها در گیتی و چشیدن
و مزیدن گوهر چیزها هست .

جان چون نداند نقش خود ، یا عالم جان بخش خود
پا می نداند کفش خود ، کاین لایقست و بابتی
پا را ز کفش دیگری ، هر لحظه ، تنگی و شری
وز کفش خود ، شد خوشتری ، پا را در آن جا ، راحتی
جان نیز داند جفت خود ، وز غیب ، داند نیک و بد
کز غیب ، هر جان را بود ، در خورد هر جان ، ساحتی
این ها عبارت بندی تازه ، از همان اندیشه اصیل فرهنگ
ایرانست .

درست در این جفت شدن و انبازی جان با تن ، یا خرد با تن ،
دانش نیک و بد در انسان پیدایش می یابد . درست با این جفت
شدن خرد با تن ها یا با تکررها (جسمانیات و واقعیات) ، یا
به عبارت دیگر با پدیده های گیتی ، دانش نیک و بد پیدایش

می یابد . اینکه جان و خرد ، در جفت شدن ، در « میزاگ = مذاق » که مزیدن و چشیدن باشد با چیزها ، به شناخت نیک و بد میرسند ، در عرفان ، « ذوق » نامیده شد .

دروازه هستی را ، جز ذوق بدان ، ای جان
 این نکته شیرین را ، در جان بنشان ، ای جان
 دروازه هستی که « مبدء زندگی » باشد ، همان « جی » هست که در خانه هرانسانی (جان = جی + یان) هست و خودش اصل جفتی = یوغ = یوش = جوش (خودجوشی) یا همان « اصل ذوق و مزه » است .

زیرا ، عرض و جوهر ، از « ذوق » ، برآرد سر
ذوق پدر و مادر ، کردت مهمان ، ای جان
هرجا که بود « ذوقی » ، ز « آسیب دوجفت » آید
زان یک شدن دوتن ، ذوق است نشان ، ای جان
 « آسیب » در اصل به معنای گزند نبوده ، بلکه به معنای « عشق » بوده

هر حس به محسوسی ، جفت است ، یکی گشته
 هر عقل به معقولی ، جفت و نگران ، ای جان
 درک کردن و شناختن و فهمیدن ، در جفت و انباز شدن ، حس با محسوس ، یا جفت شدن خرد با پدیده ها یا با اندیشه ها و بینش ها ، ممکن میگردد . در جفت شدنست که شیره همدیگر را میچشند و میزنند . این همان چیز است که عطار در مصیبت نامه ، « زبان حال » یا « تفکر قلبی » میخواند .
 خرد که با تن ، مانند پا (پا ، اصل حرکت و اندازه است ، چون اصل جفتی است) جفت شد ، حرکت جویندگی آغاز میشود ، تا با همه پدیده ها درگیتی ، جفت گردد و جهان را بشناسد . سالک نیز در مصیبت نامه عطار ، چنین گونه با همه چیزها انباز میگردد ، و نخست نزد جبرئیل میرود که

گهگاه برای محمد، پیامی از الله میآورد و همیشه محمد از هیبت این جبرئیل، غش میکند. ولی در فرهنگ ایران، مردمان به غلط، جبرئیل را با خدای باد و هوا (وای)، اینهمانی میداده اند که «اصل پیوند همه چیزها به همست = وای» و در واقع، اصل عشق کیهانیست. سالک درست، جفتی و انبازی میجوید، ولی جبرئیل اسلامی برعکس «وای = اندروای» ایرانی، درد جدائی و بریدگی از الله را دارد، و به سالک میگوید که اگر یک انگشت از جایم بگذرم، میسوزم. الله، سوزنده و نابود کننده است. به الله، نمیتوان نزدیک شد چه رسد با او جفت و انباز شد. این تجربه دینی، به کلی برضد تجربه قداست دینی در فرهنگ ایرانست. جبرئیل به سالک میگوید:

گر به انگشتی کنم زانجا گذر

همچو انگشتم (ذغال) بسوزد بال و پر

انسان جوینده یا سالک ایرانی، که درجستن، درست دنبال جفت و انباز شدن (جوش، جوی = یوغ = جفت) است، با جبرئیلی انباز میشود که خودش از درد بریدگی از الله می نالد. ولی سالک، با تفکر قلبی، پائینست در کفش تن، که دنبال جستجو یا جفت شدن با همه هستان هست تا حقیقت را بشناسد.

«پای در کفش» یا «آتش جان در تن»، معنای «سلوک و سفروجستجو» داشته است. و واژه «سالک»، معرب همان واژه «سه + لک» است. «لک و لکا»، هم به کفش و هم به زمین گفته میشود، و در در واقع این دو باهم اینهمانی داشته اند. تن و کفش، جزو زمین هستند و نقش مادری و مادینگی دارند. و «لک»، به قوزک پا (کعب = شتالنگ) هم گفته میشود، چون قوزک پا، یا کعب (کاب =

کاو= قاف) ، اصل پیوند وانبازی هست . لکاندن ، به معنای چسباندنست . جان با تن ، یا « خرد با تن » با هم انبازوجفت میشوند، ودراین پیوند ومهراست ، که آفریننده روشنی درجستجو میگردند . خرد ، جوینده وسالکست ، یا پائیت که همیشه درکفش ، زمین را می پیماید . هرانسانی ، پیکریابی « پای خرد درکفش تن » هست ، وطبعا انسان وجودیست سالک وجوینده . ازاین رونیزهست که کتاب عطاربه نام « مصیبت نامه » ، پیکریابی اندیشه « انسان ، به عنوان اصل جوینده » ، یعنی « سالک » هست که میخواهد با همه چیزها ، جفت وانبازو آمیخته شود تا به « روشنی= بینش » برسد .

تفکرقلبی ،

تفکریت که مستقیما از « زندگی » میجوشد

اینکه « گرمی یا آتش » ، سرچشمه « روشنائی یا بینش » است ، بنیاد فرهنگ ایران بوده است . جان که آتش یعنی گرمی جانست ، اصل گرمیست (جگر= جی + گر = بُنکده گرمی وزندگی) از دل ، درهمه تن انسان پخش میگردد . این گرمی که دل درهمه تن ، پخش میکند ، اصل بینش واصل مهر(پیوند دادن به طورکلی) درانسان میگردد . « مهر» درفرهنگ ایران ، معنای تنگ عشق ومحبت مارا ندارد ، بلکه دربرگیرنده همه « پیوندهای اجتماعی سیاسی و مدنی وانسانی » است. طبعا ، تفکرقلبی ، چیزی جز جوشش وتراوش وزایش گرمی جان یا زندگی دربینش نیست . این آتش جانست که تحول به روشنائی می یابد .

خواه ناخواه ، « جان وقلب » ، سرچشمه خرد و اندیشه اصیل بوده است .

ولی با آمدن زرتشت ، این « جان وقلب » که « سرچشمه آتش یا گرمی » باشند ، از اصالت انداخته میشوند . با آموزه زرتشت ، خرد انسان ، دیگر از « آتش جان خود انسان » ، روشن نمیشود . بلکه آتش جان ، از خودش ، روشنی نمیآید ، بلکه از روشنی بیکران اهورامزدا ، روشن میگردد . به عبارت دیگر ، دانش یا همه آگاهی اهورامزدا ، سرچشمه پیدایش مدنیت و حقوق و اخلاق میگردد ، و خرد انسانی ، از آتش جانش ، روشن نمیشود و به بینش نمیرسد .

به عبارت دیگر ، خرد از این پس ، با « روشنی وامی » می بیند و میشناسد . خرد انسان ، رابطه مستقیم و بی واسطه خود را با پدیده ها از دست میدهد ، و بینش در جستجو و در آزمایش ، « پس دانی » میشود که ویژه اهریمن است . اندیشیدن خرد در انسان ، با وام کردن و با واسطه بینش اهورامزدا در آموزه زرتشت ممکن میگردد . این مفهوم « خرد » ، در آئین زرتشتی میشود . این خرد وامی زرتشت ، هر چند هنوز نیز در این متون ، « خرد » نامیده میشود ، ولی خرد ، دیگر به مفهوم اصیل فرهنگ ایران نیست ، بلکه اینهمانی با همان مفهوم « عقل » در اسلام دارد .

**پشت کردن به «عقل» ،
بیان نفرت از « شریعت اسلام »
وسائقه آزادیخواهی از شریعت اسلام
میباشد**

در ادبیات ایران، اصطلاح «عقل» و نفرت از «عقل»، چیزی جز «نفرت از شریعت اسلام» نیست. عقل با «شریعت اسلام» اینهمانی داده میشود. اینکه در حدیث، نخستین چیزی را که الله، خلق میکند، عقل هست، به معنای آنست که «عبودیت با عقل شروع میشود». عقل، نخستین «عبد» الله است. این رابطه به کلی با رابطه «خرد» با «جان = آتش جان = ارتا» فرق دارد. خرد، در فرهنگ ایران، تحول آتش خدا، به روشنی است. خرد و جان، با هم جفت و انبازویار هستند. خرد، برای عبودیت الله، خلق نشده است، بلکه چون جفت جان است، نگهبان جان هست. عقلی که بی وام روشنی از الله، نمیتواند زندگی کند و بیندیشد، و مخلوق الله است، تکلیفش، عبودیت و اطاعت و تسلیم شدگیست. این «عقلی» هست که به قول عطار، از «هیبت امر قُل» می زید. قرآن، همه اش «امر قُل» هست. الله به محمد امر میکند که «بگو». این همان «قُل» هست که در ادبیات ایران، سپس «قیل و قال» میشود. این همان «زبان قال» است که سالک عطار در مصیبت نامه، پشت به آن میکند، تا با «زبان حال» بی واسطه، با همه چیزها، پیوند بیابد، و با همه چیزها «انباز و جفت ویار» گردد و رابطه مهری با جهان پیدا کند. نقل از قل ها و قال هارا نمیخواهد، بلکه شناخت اصیل را جفت شدن و انباز شدن و چشیدن میداند. این امر قُل، هیبت انگیز یا وحشت انگیز است. محمد، امر الله را میگوید، و این امر، چنان وحشت انگیز است که عقل، چاره ای جز فروافتادن و بندگی یا عبودیت ندارد. عقل، در ترس همیشگی، میاندیشد.

عقل را گر «امر» ندهد زندگی

این امر هست که به عقل ، زندگی می بخشد
 کی تواند کرد، عقلی ، « بندگی »
 درحقیقت، صدجہانی عقل کل گم شود از هیبت یک امر قل
 « عقل » ، دیگر، خرد ایرانی نیست که مستقیماً از جان،
 از گوهر خود خدا، می تراود و می جوشد ، بلکه از « ترس و
 وحشت امر قل ، عبودیت و اطاعت و تابعیت را می پذیرد ،
 و از همان آغاز، حیلہ ورز و محتاط میشود . عقل
 در برابر وحشت از این قدرت مطلق الله ، محتاط و حیلہ ورز
 و مزور و مکار است . این با خرد جوشیده از جان که
 گوهر « راستی » است ، فرق کلی دارد . از این فکرتست
 که عرفان روبرو میگرداند

فکرتی کز « وهم و عقل » آید پدید
 آن نه غیب است ، آن ز « نقل » آید پدید
 « عقل » ، برای عرفا و حافظ چنین معنایی دارد و اندیشیدن
 با واسطه نقل و قال هست . این عقل ، به معنایی نیست که
 امروزه از فلسفه غرب در اذهان متداول شده است .
 سده ها این « تفکر شریعتی » را « عقل » می نامیدند، و
 کسیکه با این عقل نمیاندیشد، یا کافر و مشرک و مرتد بود ، یا
 بنام « دیوانه » در جامعه میزیست که فاقد حق و هرگونه
 اعتباریست . و هرکسی که میخواست ، لحظه ای ، آزادی
 اندیشگی را در زندگی خود دریابد ، خود را به « دیوانگی یا
 به مستی میزد » . آنکه طبق شریعت اسلام میاندیشد ، عقل
 داشت ، و عاقل بود ، و کسیکه میخواست آزاده در جامعه
 اسلامی بیندیشد ، راهی جز این نداشت که خود را « دیوانه
 » یا « مست لایعقل » بخواند .
 اینست که از سر، اندیشه اصیل ایرانی که « اندیشه باید
 از جان خود انسان سرچشمه بگیرد » در تفکر عرفا ،

روزنه ای برای جوشیدن یافت . آنها براین باور بودن که «فکرت عقلی» ، به درد نمیخورد ، بلکه « فکرت قلبی » به درد میخورد . فکرت عقلی ، کفر است . به عبارت دیگر ، شیوه تفکر همه موءمنان و علمای دین و فقها ، برای عرفا و حافظ (رندان) کفرشمرده میشد . آنها ، کفار واقعی هستند . به این « عقل » هست که عرفا و حافظ ، پشت میکنند. آنها شریعت اسلام را در زیرنام « عقل » پنهان میکنند و بنام نفرت از عقل ، نفرت خود را از شریعت اسلام ، ابراز میدارند . با کاربرد اصطلاح « عقل » ، شریعت و فقه و تفکرات اسلامی را ، انکار میکنند . آنها عقل را که از « جان = آتش جان درقلب » نجوشیده ، مورد نفرت و تحقیر قرار میدهند

فکرتی کز وهم و عقل آید پدید
 آن نه غیب است، آن ز «نقل» آید پدید
 فکرت عقلی ، بود کفار را
 ز «فکرت قلبی» است مرد کار را
 «سالک فکرت» که درکار آمدست
 نه ز عقل ، از «دل» ، پدیدار آمده است
 سالک یا انسان جوینده ، « باقلب میاندیشد » ، این گرمای
 خون سرخش که اصل زندگیست ، تحول به روشنی بپوش
 می یابد که درتابیدن ، گرم میکند ، و انسانها را تحول
 میدهد .

روشنی اش ، تابش است ، « پرتو» است . دربینش او ،
 روشنی را نمیتوان از گرمی مهر جدا ساخت . « پرتو» ،
 چنانچه پنداشته میشود، روشنی نیست ، بلکه « گرمای
 روشنی دهنده » است . در فرهنگ ایران ، خورشید و ماه ،
 « تابان » هستند . آنها روشن نمیکند ، بلکه « گرمی روشن

کننده = عشق و مهری که روشن میکند» هستند. بینش، در گرمایش، تحول میدهد. ذره‌ها، از گرمای پرتو آفتاب، تنها در روشنی، دیدنی نمی‌شوند، بلکه در گرم شدن، به رقص می‌آیند. تابش فکرت قلبی، نمی‌ترساند، بلکه از گرمای مهرش، به هر چه بتابد، میرقصاند و شاد می‌سازد.

تفکر قلبی در واقع، اندیشیدن از بُن زندگی، یا از «بُن جان خود»، «از آتش که در زندگی افروخته» می‌باشد، هست، نه یک پدیده ماوراء طبیعت و فراجهانی، هر چند نیز که این رنگ و رو بدان داده شده است. انسان باید از بُن زندگی، از گرمایی که از قلبش در حواسش پخش میشود، بیندیشد، تا به معرفت حقیقی یا معرفت بیواسطه و مستقیم از زندگی برسد. جان، گرما هست. در حقیقت، عرفان، بی آنکه آگاه باشد، به همان مفهوم اصیل خرد در فرهنگ ایران باز میگردد که با زرتشت، سرکوبی شده، و در اسلام پایمال گردیده است. آنها بینشی را خواهانند که گرانیگاهش «گرمی و تاب و تف» است، که اینهمانی با «مهر» داشته است. آنها به همان اصل «اولویت آتش بر روشنی» در فرهنگ ایران، باز می‌گردند.

آنها خواهان بینشی هستند که مستقیماً از گرمای جان انسان، از مهری که در جان انسان هست، پیدایش یابد. این گرمای جان، سرچشمه همه پیوند خواهیهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و حقوقی هست. این مهر، مهر به طبیعت و گیتی، مهر به تن، و مهر به زن و مادر و فرزند و آموزگار و... و مهر به جامعه و بشریت است. از این رو هست که «کعبه دل»، غایت انسانست، چون سرچشمه مهر و آشیانه و خانه سیمرخ یا رام (= وای) است که «اصل پیوند همه اضداد به هم» در فرهنگ ایرانست.

آنگاه عطار، درمی یابد که این « فکرت قلبی » همان ارج و اعتبار « وحی » را در اسلام دارد . البته « وحی » ، معرب همان « وای » است ، که رام ، نخستین پیدایش ارتا (سیمرغ) است که « اصل پیوند دهی میان همه چیزها ، یا اصل مهر » است که حتی ، انگرامینو و سپنتامینو را میتواند در «گردونه آفرینندگی» به هم بپیوندد . و برای این برابری وحی پیامبران با « فکرت قلبی » ، حدیثی میآورد که :

کرد حیدر را حدیفه ، این سؤال

گفت : ای شیرحق و فحل رجال

هیچ وحیی هست حق را در جهان

در درون ، بیرون قرآن ، این زمان

گفت وحیی نیست ، جز قرآن ، ولیک

دوستان را داد فهمی نیک نیک

تا بدان فهمی که « همچون وحی » خاست

در کلام او ، سخن گویند راست

بدینسان ، درست‌حدیث اسلامی ، راه را برای آزادی تفکر ، باز میکند ، تا انسان درجستن بتواند از بُن جان خودش درباره زندگی بیندیشد . انسان حق دارد قرآن و سایر کتب مقدسه را ، طبق « فکرت قلبی خود » ، یعنی با « معیار زندگی خود » ، تاءویل کند . فکرت قلبی انسان ، همان اعتبار و مرجعیت وحی پیامبران را پیدا میکند .